

تنگ

تنگی

تنگ آمدن تنگ آوردن

تنگالی

می بندند تا زین بجای خود	تنگ آوردن - بستوه آوردن
درست بماند و با پیش بسنج	و تنگ گرفتن کار است -
گنگ هرگونه آوندی است	تنگ دست - همان دست تنگ
سبب مانند که دهانش تنگ	است که بی چیز و نیاز بند باشد
و شکش فراخ است و	تنگ دستی - بی پولی و نیاز بند
از گل و دیگر سنگها برای	تنگ گرفتن - بچم سخت گیری
داشتن آب و افشرد میاز	است برای درمانده ساختن
تنگالی - هنگامی است که	و بیچاره گردانیدن -
بارش هنگام نیارد و از	تنگنا - جای تنگ است
رگزر آب چاهها بخشکد و	بتازی (مضیق)
تنگی آب بهم رسد -	تنگی - دوشمان فراخی و
تنگ آمدن - بستوه آمدن	فراوانی است که کم بودن
و بستوه شدن است -	چیزهای خوراکی باشد بتازی

فینک

تنهارو

تندو

<p>که میان کتده و شاخاربا شد</p>	<p>(تخلی و علا) -</p>
<p>چانکه از درخت آنچه در زمین</p>	<p>تندو - با هر دو زبر بجم تندو</p>
<p>است بجز ریشه های باریک</p>	<p>است که (عنکبوت) باشد</p>
<p>مکنده میماندش و آنچه پیرون</p>	<p>تندو - با زبر زور و زورمندو</p>
<p>است تا جایی که دستی از آن</p>	<p>دولت و پادشاهی و آنچه</p>
<p>بر نیامده تنه اش میگویندو</p>	<p>بازی (قوت و قدرت و</p>
<p>بالای جایی که دستها و پنجهها</p>	<p>طاقت و سلطنت) میماند</p>
<p>بر آورده شاخارش خوانده آن</p>	<p>تندو - کسیکه دارای پایون</p>
<p>و آن هم دره تو شش است که همیشه</p>	<p>زور و نیرو باشد در همه چیز</p>
<p>تنه و تو شش میگویند بهین</p>	<p>بویره در شهنشاهی -</p>
<p>تنه - بازی (جسته) که اندازه آنرا -</p>	<p>تنه - بازی (جسته) که اندازه آنرا -</p>
<p>هر که با همراهی کسی</p>	<p>در شتی تن باشد و تنه درخت</p>
<p>راه نه پیاید و تنها راه رود</p>	<p>آن بچش درخت را میگویند</p>

تهائی فزنگ تو تو توان

و از همپای مردم کناره گزیند (سکوت)	و از همپای مردم کناره گزیند (سکوت)
باشش چون آفتاب تهنار	باشش چون آفتاب تهنار
نه چو به باستانگان بکرو	نه چو به باستانگان بکرو
تهائی - تهنار و بیس ماند	تهائی - تهنار و بیس ماند
است و بار دادن پادشاهان	است و بار دادن پادشاهان
و بزرگان است کسیرانی	و بزرگان است کسیرانی
دیگری این روزها (خلوت) که پوستی دریا بر پوستی است	دیگری این روزها (خلوت) که پوستی دریا بر پوستی است
و آنرا پوست بر پوست هم	و آنرا پوست بر پوست هم
مکیدن - تغه بانی تند و است	مکیدن - تغه بانی تند و است
کرداگرد خود برای شکار گیس	کرداگرد خود برای شکار گیس
و بالیدن کرم ابریشم است	و بالیدن کرم ابریشم است
توان - آنچه در تازسه	توان - آنچه در تازسه
و خاموش ماندن است	و خاموش ماندن است
رقت و قدرت و استقامت	رقت و قدرت و استقامت

فرهنگ

توده

توانگر توانگری

توانا

و ثروت) است	را گویند-
توانا - دارای توان است	توانگری - دولتمندی پیشینیا
که زور و نیرو و دولت و اقتدار	(استغنا)
باشد بتازی (قادر)	توبره - پله ایست که از چرم
توانائی - زورمندی و نیرومندی	یا پشمینه میدوزند و بر دو جا
بتازی (قدرت) (سنائی)	دهنه آن دوال یا رسنی می
راست - اگر چند از توانائی	موندند و در آن جو و گاه بخت
زنده، همچو خایسکی و گر چند	از گردن ستور بگونه میا و نیز
از شکیبائی خورنده، همچو سندان	که پوزش در آن رود و
مشومانان که در یکدم ز زخم آنها بخورد -	
چرخ ساینده و بریزی گرمه تکی	توپال - بچم انجست است
سانی و رچه سوهانی -	که (فلز) باشد -
توانگر خرداوند (مال و ثروت)	توده - پشته های ریگ و

فرنگ

تومی کار آوردن

تومان تومیرانی

توش

تومی میرانی - بچم تومیری است	تومی میرانی - بچم تومیری است
و آن سوکندی است که مردم	و اگر از دانه های خودنی باشد
ایل و برخی مردمان شهر	همچون کندم و جو و اینها که
تیر بویره او باشش چنان	خرمن هم میگویندشان -
پاس آترا میدارند که اگر	توش - بازی (قطر)
سیرشان برود آن سوکند	توله - بچم بچه سگ در فارسی
را دروغ نمیخوانند	است در بندی درواسی
درون را گویند	است که همنگ شست تومی -
که (واصل) باشد تو را بین	تخود سنگ ایران است
تومی کار آوردن - کیرا	تومان - شماره ایت که
بهرگونه که باشد در کار	آزاده هزار میگویند و
با خود (شربک و دخیل)	نام یک درست است که
کردن است -	میان مردم دادوستد میشود

<p>و همچنین همه چوبهای بزرگ که در بردستگاه و کارخانه برای برداشت سنگینی با بکار می رود تیر خوانده میشوند بزرگ نمداری بگونه باره فرموده این تیر که اقایم لبر الون است و همچنین تیر کمان چوبی است تراشیده که برای انداختن از کمان می سازند و تیر تفنگ و توپ گلوله و باروت است و نیز نام ماه چهارم سال فارسی است و از هر چیز آنچه گزیده</p>	<p>ت با ه تتمتن - مرد تنه مند و لیر پهلوان است - تقی - دو شمان پر است (سعدی) تقی از و نشی به (علت) آن ب که پری انجور تایمی - ت با س تیر - چهای بسیار دارد با را که این روزها (حمال) میگویند و آن تیر بسیار بزرگی است که در خانه ها سنگینی می خوانند بر آن است تیر و شاه تیر</p>
--	---

فربنگ

تیشبه

تیریس تیره

تیربنگ آمدن

آنست تیر آن چیز میگویند -	توپ و لنگ بدان برسد
تیربنگ آمدن - نوید آن را یک آماج تیر میگویند	
و ناکام شدن و بی بهرماندن	تیره - دو شمان روشن
است از آرزوی خود -	و هر چه که سیاه رنگ و تار
تیری ز دمش ز آه بر دل باشد و آنچه در تازی از فرقه	
و آمد ز (قضا) بنگ تیرم و فرقی خوانند -	
تیرتخش - یک گونه آتش باز	تیرگی - تاریکی را میگویند
است که بسوی آسمان که سیاهی شب و مانند	
بالا میرود چه آن آمیخته است آن باشد -	
از تیر که چشم نوشته شده	تیره مغز می - نادانی و بیدار نشسته
و تخش که بچم بالاست - (جمالت) است -	
تیررس - تاجانی است که	تیشبه - همسنگ پیشه افزار است
یک تیر پرتاب یا یک گلوله که در و دران بدان خوب	

فرمانگ

تیماج

تیغه تیم

تیغ

و سنگتراشان سنگ میتراهند همین برای آن پارچه است	زخم فرهاد و من از یک تیشه که از آهن ساخته شده و بود و او بسوزد من پاس کار برش با همان است
خوشتن	همچون تیغه شمشیر و تیغه
تیغ - بجم شمشیر است	کار و مانند اینها و نیز تیغ
سرتراشان را نیز گویند	سرکوه و بلندترین جاهاست
تیغ بند - بجم طلسم است	آن است که کوه نیز بدان
و آن جادویی است که میگویند	جم است بتازی (قله -
در هر جا و با هر کس که باشد	بجم خانه بزرگ و سراسر
هیچ افزاری بر آنها کارگر	بازرگانی است -
نیست -	تیماج - چرمی است که از
تیغه - نام گینه است برای پوست بز و گوسفند میازند	
هرگونه افزاری بر زندگی مگر اینکه	و زنگهای گوناگون میدهند

فرینگ

تیمار تیمسار تیمناک تیول

تی - تیم - تیمناک - تیمسار

تیمار - پشم آلوده و پستار	تیمناک - پشم یکسانی و برابر
است بویره پستار	است بتازی (مساوات)
بیماران و اسبان و ستور تیمور - نام پادشاه نامدار است	
و مانند آنها و آنکه از سوی که یکی از کشور کشایان هند	
فرمانفرمائی به پستار	تیزهست -

کودکان بی پدر و بی سالار	تیول - زمین و دهی است
نامزد است تیماری و تیمار	که پادشاهان به شانزادگان
و تیمار خوار گویند -	و بزرگان یا بهر کس که

تیمچه - سرای کوچک بزرگان	نخواهند بجای تخواه و سالار
نشین است -	برای گزران نشان میدهند

تیمسار و تیمسار پشم و خشک	در هند آن را جاگیر میگویند
است که بتازی (حضرت)	
گویند -	

فرنگ

جاگزین ساختن

جامم جادو

جاو جای

جادو (سحر) و سرنام	در پیکه ششم در
یکی از بزرگان مرآت است	وات ج با ا
جاروب - اقراریت که	جاو جای - در تازس
جای را بدان می رو بند و	(مکان و ظرف) است بر
از آرایش گرد و خاک و	هر چیز و نیز بجم (حق و عوض)
خار و خاشاک پاک و پاکیزه	بکار برده میشود چنانکه چون خواهد
میسازند - چون دیده شکر	بگویند که تو در (حق) من چه کردی
(کافر) زنده هم به انبار تازو	و (عوض) اینکه چنین کنی چنان
خرمن آشوب میکند یا	کردی - میگویند - تو بجای من
آنکه خانمان دل خون گرفته	چه کردی و بجای آنکه چنین کنی
را به ز (اسباب) زندگان	چنان کردی -
جاروب میکند -	جامم - کلمه نازکی است کهنه
جاگزین ساختن - نشان	جامم نیز بگویندش -

فرهنگ

جاویدان

جان ارزان جانشین

جاگیر

کسی است بجای کسی و بگزیدن کسی است در انجمن به بزرگتری دیگران در همان بزم - جاگیر - قبول را به بین - جامدار - بچم (ساقی) جامه - هر چیزی که تن مردم را بدان پوشند (لباس) میکنند - (سجاده) جان ارزان - آن که گویند که هنگام جنگ پول بستاند و بجنگ برود پایدار ماند - و نزدیک چم او باش است یا خود یکی از جهای آن -	جانشین - در تازی (خلیفه) و ولی عهد است - چاگرفته - مرد نیازموده کار و سست اندیشه و تنگ آوند را گویند - جانماز - پیر نصیحت که می گویند و بر بالایش استاده نماز جاودان - همیشه و پایدار و همواره و آنکه تا همیشه پایدار ماند - جاویدان - بچم جاودان است که بتازی (ابد و سرمد) خوانند
---	---

فرنگ

جگرگاه

جشن جفت

جایساد

خوشی و سوز و فغانی و	جایساد (فایم مقام)
نیز بچم (عید) است -	جایگاه - سرزمین و آنچه
ج ب ا ف	تازی بچم (قدر و منصب و
جفت - دوشمان است	مرتب و منزلت) است
جفت و تازی (زوج	ج ب ا ب
و فرد)	جمیره - آماده و مستعد و
جنگ - سخنان چرند	عازم) را گویند -
پوچ بی سروین را گویند -	ج ب ا و
ج با گ	جداشناس - (ما به الای)
چکر ماره - نخت جگر و فرزند	جداگانه - در تازی (بملاحظه)
را نیز گویند -	جدالی - (مفارقت)
جگرگاه - هر چه جگر را گاه	ج ب ا ش
ج با ل	جشن - بزم شادی و

فرنگ

جلو جلوخان جلوریز جنبش

<p>جلو بجم افسار است و پیشروی هر خبر را نیز گویند چنانکه جلودار بزرگ کاروان است و جلوخانه و جلوخان فراخ جائست که روبرو آید</p>	<p>که پیش در سرای بزرگان است و اسبان و چاکران دیدن آمدگان ایشان در آنجا می مانند تا خواهد ایشان بر جلوریز را مدن است بسوی</p>
<p>در خانه است و جلوگیر آفت که روبروی کسی در می آید و راه را بر او می بندد و جلوریز باز نکشند</p>	<p>جلوریز را مدن است بسوی جائیکه میخواهند بگونه که لگام تا منتن چا پار و جزاوست را که زود بجائی که میخواهد برسد و مردم شوخ و (ظریف) و تیغ نیز میگویند</p>
<p>جلکه بخش بزرگی است از کشور آنرا جوکله و جوکهای</p>	<p>جلکه بخش بزرگی است از کشور آنرا جوکله و جوکهای و مردم شوخ و (ظریف) و تیغ نیز میگویند</p>
<p>ج بان جلوخان - جای کشته است جنبش - (حرکت) را گویند</p>	<p>را نیز میگویند جلوخان - جای کشته است جنبش - (حرکت) را گویند</p>

فرهنگ

جنش انگیزه جو جمال جوش

که دو شمان رسکون است	جوال - پیله بزرگی است که
جنش انگیز سبب و جوب	از پشم تابیده میافند و از
حرکت) که انگیزه جنش باشد	گاه و چیزهای دیگر پر میکنند
جنگل - جانی که انبوهی درختان	جوان - بچه مرد یا زنی است
تا در بند باشد -	که بان جنش زندگی خود
جنگجوی - دلیر که همیشه خواهان	در آمده باشد که میان کودکی
و جویای جنگ باشد -	است و پیری -
ج با و	جوان نخت - آنست که در
جو - بازبر دانه ایست که	همه آرزوهای خود بکامیاب
باسب و استرو خرمی بر خورد -	
خوانند برخی در خوبی دوم کنند	جوشش - بازبر تنوره را گویند
میدانند و با پیش کاسته جواست	که (حلقه) باشد و با پیش
هنگامیکه با سخن دیگر آینه شود	همان کنونه ایست که آب را

فرزنگ

جهانبان

جهان

جوشن

که هست نمی پذیرند باید آن	از گرمی آتش و مرد را
را بچم گوی زمین و دیگر	از خشم دست میدید
ستارگان دانند و هر یک	جوشن - زره را میگویند
از اینها را جهانی شمارند	جولکامی - جلگه را بهین
چم باستانی آن همین گیتی	جوی - آب روانی است
زندگی است که آزا فرو گرفته	که چندان پناور نباشد
آسمان دانسته اند -	جویبار - لب جوی و جان
(سنائی) آسمانهاست در	که جویهای بسیار باشد
(ولایت) جان به کار فرمای	ج با ه
آسمان جهان به تازس	جهان - به چم گیتی و
(عالم و دنیا) عیانند	کیهان است که سراسر
جهانبان - پادشاه بزرگ	این فرجای بی پایان
داویار را گویند -	آسمان را بجز همین

فرسنگ

چاپوس

چاپاری

جهانبانی

جهانبانی - پادشاهی (سلطنت)	رفتن است بگونه چاپار از
جهاندار - مانند جهانان است	شهری شهری بی آنکه جان
جهلم - یکی از رودهای پنجگانه	فرود آید و بیارمد آن را پیش
جناب است که سرشمارش	ازین اسکار میگفته اند چون
کوسار باختری کشمیر است	اشک بتری خر را میگویند برخی
و به آنک می پیوند -	چنان دانسته اند که پیش ازین
دریچه هفتم در وات	بجای اسب خر برای آن کار
ح بابا	میداشته اند شاید این درت
چاپار - سواریت که نامه ها	باشد مگر از سرواد منوچهری
سرکاری و مردم را از شهری	از اسکار هم چاپاری بویند
شهری میرد و در هر -	میگردونه چاپار -
فرسنگ اسب تازه میگیرد	چاپوس - مرد خوشامد
چاپاری - سوار شدن و	را خوانند (مطلق)

فرنگ

چارگوش چارس مارتل

چاپوسی

چارگوشه دشته باشد و دور	چاپوسی - خوشامد گوئی
هرگوشه با دیگری برابر باشد	در شخمند (تملق)
(مربع)	چاسیدن - تالان و چپو کردن
چارس مارتل - نام یکی	ایلی و گروهی است دهی
از شاهزادگان نرسه است	یا شهر را یا ایلی یا گروهی
که در درگاه چلیبریک که پادشاه	دیگر را -
فرانس بود و یکدو پادشاه	چار پایانه - ستورمانند -
پس از او سالار بار بود و	(مثل الدواب و الالغام)
از رگزر بلندی پایه که داشت	چارکنج - هر چیز که چهارکنج
جنگهای بزرگ سپیدی	یا گوشه داشته باشد که
او کرده میشد چنانکه (عبدالرحمن)	دوری هرگوشه یا هرکنج
را که از سوی (خلیفه) فراتر می	با دیگری یکسان نباشد
اسپانیا بود چون باشکر	چارگوشش - آنست که

فرنگ

چاشنی

چاره

چاروادار

<p>شهری میبرد</p>	<p>گرائی آبنگ گرفتن کشور</p>
<p>چاره - بجم گزیر است بتاز (علاج)</p>	<p>فرانسس نمود در میان تونز و پیتیر که هر روز از شهرها</p>
<p>چاره - پارچه چرم یا کاغذ است که بجای پول بهر بهائی که بر آن</p>	<p>فرانس بودند شکست بسیار سختی داد (۱۵۱۲ و ۱۳۲۲)</p>
<p>بکاریده شده است دادوستد مینمایند -</p>	<p>و از همین فیروزی فرنام مارتل یافت که چشم</p>
<p>چاس - بجم چاز و شهرو است شهر وارا را بین -</p>	<p>پتک است و پس از آن پادشاهی فرانس رسید</p>
<p>چاشت - خوراک نیمروز را گویند و هنگام چاشت اندک</p>	<p>کسی را گویند چاشت که یابو و استر را بکار بار</p>
<p>پیش از نیمه روز است - چاشنی آب و مژه که</p>	<p>و بار بازگشت را ببردوری از شهر</p>

فرهنگ

چاشنی بخش چاغ چاکر چاش

در سیوه های شیرین است و چشیدن چیزی بویژه برای آزمایش پهلنگان همه در آرزوی چاشنی تو تاکی ای میوه شیرین تو برین شلخ بلندی -	چاکر - بچم - سماکار و دادا و نوکر است که (خادم) باشد - چاکری - فرمانبرداری و اطاعت چالاک - تر و فرز و زبردتر را گویند (او لیکن) این روایت ره روان چالاک است به تو
چاشنی بخش - میوه که شاد و پر آب و خوش مزه و شیرین (لذیذ) باشد	نازنین جهانی کجا توانی کرد چالانچی - نام گینه است برای خنیاگر و سازنده و نوازنده و مانند اینها -
چاغ - بخش بیت و چهارمین یک شبانروز است آن تسو و پارزب نیز گفته شده (ساعت)	چاش - بچم خجگ و کوش و کارزار است بویژه در راه زاد بوم و پروستان و نیز

فرزنگ

چامه سرا چاوش چپ

<p>چاوش - کسیرا گویند که باریبندگان را در بارگاه خیر باو از بلند می شناسند و پیش سواری پادشاهان سخنان آمیزی سراید و در انجمنها زنده را می ستاید (معرف نقیب)</p> <p>ح باب</p> <p>چو تره - در هند سگورا نیگویند</p> <p>ح باب</p> <p>چپ - با زبردوشمان راست و با پیش خاموش</p>	<p>کوشش است که شکام از شکرمان چالاک بودا میگردد در بدست آوردن آگهی با از خنیش های دشمن در چگونگی راه ها و مانند اینها و باین چم پرورش نیز گفته چامه - آنچه در نیروها (غزل) میگویند و آن سروا چند یک پاوند که شماره اش به بیت نباید رسد</p> <p>چامه سرا - آنکه منشش همین بگفتن چامه گروش داشته باشد و همین چامه را خوب</p>
---	--

فرنگ

چپاو چسپیده چتر چراغور

شدن و سخن گفتن است	سوراخ بیرون آرنج چسپیده
(مولوی) چپ کن و بشنو اشس میگویند	
سخن خامشان (ایک الله)	چ ب ا ت
بعیش جدید)	چتر- چترلیت که از پارچه
چپاو- پیش انداختن و بردن	و چوبهای باریک ساخته بر
است گله و رمه و سامان	بالای سر میگیرند تا گرمی آفتاب
مردم شهری یا دهی یا	وترمی بارش را از سر و
ایلی یا کاروانی را چسپیدن	تن خود باز دارند-
را بهین-	چ ب ا ر
چسپیده- هر چیز که از آب	چراغور- سرزمینی است که
یا فشار بیناکی فشرده شود	برای چریدن گاه ستور و
چنانکه گلوله از تفنگ در شده	گله و رمه ایلی و بود و باش
و بدیوار فرورفته را چون از	و گرمسیر و سردسیر خودشان

فرهنگ

چراغوری چرب زبان چرب زبانی چرخ

از کار گزاران کشور داده میشود و سخن گوی شیوا را گویند	چراغوری - پولی است که که به زبان آوری در کار خود
خداوندان زمین برای چربیدن کامیاب شود.	چرب زبانی - استادی و
جانوران کسی از او میستانند	چرخ - آنت که مردم هنگام
شب می افروزند و از روشنی و ریشخند.	چرخ - هر چه گرد و گردنده باشد
آن تاریکی شب را دور میکنند	چراغان - افروختن چراغان
بسیار است در همه شهر خود آسمان را هست	چرخ - پیشینیان در دانش
و کوی و برزن و درود یوا پنداشته و هر آسمان را	چرخ - گردنده انباشته اند از چرخ
کوچه و بازار برای جشن و	چرخ - تیر خوانده اند و چرخ نام چیزی
پدرام -	چرب زبان - مرد زبانی
یا چیز با نیست که از گاسنج	

فرنگ

چرخ نشستن

چرخیدن

گرفته تا برسد بدستگاه و کاره که مانند نیم برهون اند و آن	خانه های توپ ریزی و تفنگ
سازمی در همه شان هست که برخی نوشته اند نیامده چه	را کمان نیز گفته اند و بچم تفنگ
که باید کرد و گردنه بوند و در این آشکار است که چرخ	بسی پیشتر از آنکه تفنگ از
میخواندش همچون چرخ اینها در پیدایش در آید همه هم	چرخ توپ چرخ کاسک چرخ که گفته شد یادگشته و
چاه چرخ ریمان بانی و با بنکارش فرنگ در آمده	اینها و هر جا که چرخ خانه اول و بچم (دف) نیز آمده است
و اینها را گویند جایها سیرا چرخیدن - گرد خود گشتن	خواستند اند که خمیده و گرد و گردیدن است -
همچون بالای چشمه های پل چرخ نشستن - پر شدن زخم	و بالای ایوان و گنبد است از ریم و ستیم چه

فرهنگ

چرم چریک چست چستی

چرم	چریک	چست	چستی
چرم بجم بر چیز ناپاک است	چریک بجم کسیر گویند که	چست جامه چست فرز و	چستی جامه چستی را بجم
چرم کینخت را گویند	چریک کسیر گویند که	چست جامه چست فرز و	چستی جامه چستی را بجم
و آن پوست گاو و گوسفند	چریک کسیر گویند که	چست جامه چست فرز و	چستی جامه چستی را بجم
است که برای ساختن خرباز	چریک کسیر گویند که	چست جامه چست فرز و	چستی جامه چستی را بجم
پاک و رنگین میسازند	چریک کسیر گویند که	چست جامه چست فرز و	چستی جامه چستی را بجم
چرند - همسج خزند سخنان	چریک کسیر گویند که	چست جامه چست فرز و	چستی جامه چستی را بجم
یاوه و بیوده و بیغز و آنچه	چریک کسیر گویند که	چست جامه چست فرز و	چستی جامه چستی را بجم
بتازی (بذیان) میگویند	چریک کسیر گویند که	چست جامه چست فرز و	چستی جامه چستی را بجم
چرند - جانوران را گویند	چریک کسیر گویند که	چست جامه چست فرز و	چستی جامه چستی را بجم
که بسز و گیاه زندگانی	چریک کسیر گویند که	چست جامه چست فرز و	چستی جامه چستی را بجم
میکنند	چریک کسیر گویند که	چست جامه چست فرز و	چستی جامه چستی را بجم
چریک کسیر گویند که	چریک کسیر گویند که	چست جامه چست فرز و	چستی جامه چستی را بجم
برای فراهم نمودن سیوریا	چریک کسیر گویند که	چست جامه چست فرز و	چستی جامه چستی را بجم
	چریک کسیر گویند که	چست جامه چست فرز و	چستی جامه چستی را بجم

فربنگ

چشم ترس چشم چشیدن چکامه

<p>و (اشاره) پیرامده است چشم ترس - بر زبان یا که از کسی از ترسانیدن سخت در دل کسی باشد است برای شناختن و آنچه بتازے (رعب) مژه آن - گویند -</p>	<p>ح با شش چشم ترس - بی است که از کسی از ترسانیدن سخت در دل کسی باشد است برای شناختن و آنچه بتازے (رعب) مژه آن - گویند -</p>
<p>ح با غ چخانه - نام ساز نیست که مردم چخان که شهریت در آن سوی رود می نوازند و نیز نام نوائی است از موزیک بد شناخته اند -</p>	<p>چشم زخم - آسیب ناگهانی است که مردم آن را از گیرایش چشمها بد شناخته اند -</p>
<p>ح با ک چکامه - آنست که بتازی هم میگویند و بچشم بر موزیک (فقیده) میگویندش و</p>	<p>چشمک - آرا (عینک) هم میگویند و بچشم بر موزیک (فقیده) میگویندش و</p>